

خسروا آن مادح من بنده کز انشاء من
در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده‌اند
ملک شاهی شاهرا و ملک مداحی مراست
شهرباران بوده‌اند و مدح دیگر کرده‌اند
حلقه در گوتم چو دولت بر در شاهی ترا
حلقه دارم از درت چون حلقه بر در کرده‌اند
خاکرا هم یک نظر بر حال زار من نگر
سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده‌اند
بندگان را پرورش در رحمت شاهنشاه است
رحمت شاهنشاهی را بنده پرور کرده‌اند
تا جهان باشد جهان داریت با دا جاودان
کین جلالت جاودان بر شه مقرر کرده‌اند

(۱۷) ذکر معدن سخن گذاری مولانا طاهر بخاری رحمه الله علیه،

و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بوده و بروزگار
سلطان بابر انار الله برهانه قصد دار السلطنه هرات کرده با فضلالی
پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصاً در
غزل گوئی عذیم المثال روزگار خود بود و در دار السلطنه هرات غزلی از
گنتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بغایت آن غزل را پسند فرمود
و از فضلا و شعرا اکثری جواب آن غزل گفته اند و آن غزل این
غزل است،

تا آرزوی آن لب میگویند کند کسی
بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
منعم مکن که هیچ بجائی نمی رسد
سعی که در نصیحت مجنون کند کسی

خلفی ملامتم کند و من برین که آه
از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل میبرند و یاد اسپران نمی کنند
یا رب بدلببران جهان چون کند کسی
گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو
دیوانه را علاج بافیون کند کسی

و طاهر ایوردی نیز بوده بروزگار سلطان بایسنغر انار الله برهانه و
شاعری زیبا سخن بوده است و این مطلع اوراست،
مطلع

از چمن بگذر و آن سرو سہی قدرا دان
نیست غیر از تو درین باغ کسی خودرا دان

(۱۸) ذکر مولانا ولی قلندر رحمة الله عليه،

غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بوده و بعد
از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل خراسان شد و از
جمله اشعار او يك غزل ثبت شد و آن غزل این است،
غزل

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند
جای بدست گیر که دوران جهم نماند
در عرصه جهان غم سود و زیان مخور
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
از ترك ناز غمزه شوخ ستمگرت
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دم دهی که ز سوز درون من
مسدود شد ره نفس و جای دم نماند
یش دلم ولی ز غمت یافت التیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند

(۱۹) ذکر سلاله الاکابر و الامراء امیر یادگار بیگ طاب ثراه،

از جمله امیرزادگان حضرت صاحب قرانی و شاهرخ بود و جد او
 امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور گورگان امیری نامدار بوده و
 بروزگار شاهرخ سلطان نیز صاحب منصب و مرتبه بود و امیر یادگار
 بیگ مردی خوشگوی و لطیف طبع بود و بروزگار شاهرخ سلطان امارت
 موروث را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعد با بر سلطان از غوغای
 امارت براحمت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار برفاهیت گذرانیدی
 و با اهل فضل اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار ابنای
 روزگار او فضل می دهند و انصاف آنست که بسیار خوش گوشت و
 این مطلع اوراست،

مطلع

آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی
 پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی

غزل

و این غزل اوراست،

آن پری روی که دیوانه خویشم خواند
 کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند
 وقت آن شد که زینحای جهان را از تو
 دولت یوسف نوروز جوان گرداند
 از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل
 عیش را باد صبا سلسله می جنباند
 نعره بلبل شب خوان بسحر دانی چیست
 سرخوشان سوی چمن رو که ترا می خواند
 عاقل آنست درین دور که سیفی مانند
 چون بویرانه غم گیرد و خود را داند

۱۵

۲۰

۲۶

(۲۰) ذکر بقية الافاضل و الشعراء خواجه محمود برسه

نور الله مرقد،

مردی لطیف طبع و خوش گوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت
که بوصف در نیاید و بروزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی
و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرد، مردی خود پسند بود و فضلا
و شعرا بدین جهت با او احیانا از جاده حرمت پای بیرون می نهادند
و زبان بهجو او می کشادند و ازین جهت از خراسان غربت اختیار
کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد
فاضل و اهل بود و اندیشه مند و از شعر و شاعری با خبر خواجه
محمود را تربیت کلی فرمود و آن اموال که شاه باو بخشید دست مایه او
شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدیکه
بروزگار سلطان سعید ابو سعید گورگان انار الله برهانه بمالداری شهرت
یافته بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است در صنعت تجنیس
و رعایت قافیة مکرر نیز نموده الحق نیکوست و ما یک بیت از آن ده
نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن همکنان را معلوم شود و این است آن
بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود،

عرش پروردگار میدانش * همچو کوثر هزار میدانش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمائے در دار السلطنه هرات بیاغ
زاغان حرسها الله عن المحدثان سلطان سعید ابو سعید گورگان انار الله
برهانه جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعرای
اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این
قصید در آن حال گوید،

ای سده رفیع ترا سدره آستان

از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان

صحنِ طربِ سرایِ ترا نزهتِ اِزَمِ
 کرباسِ کبریایِ ترا رونقِ جنانِ
 گیتیِ شیبهِ منظرِ گردونِ مثالِ تو
 با صد هزار دیدۀ ندیدست در جهان
 از فوقِ عرشِ فرقِ بود تا بختِ فرش
 از فرقه‌های قصرِ تو تا فرقِ فرقدان
 قصرت نگارخانهٔ چین با خورنفت
 کز اطف و زیبِ غیرتِ باغست و بوستان
 فراشِ بارگاهِ ترا زبیدار کشد
 بالای هفت خرگه افلاک سایه بان
 از ساختت که روضهٔ رضوانست یا بهشت
 رضوان و حور هر دو فتادند در گمان
 بهر نثار بزمِ تو آورده است دهر
 هر گوهری که خازنِ کان داشت در دکان
 بخشد بظربانِ نوا سازت از نشاط
 افضی القضاة محکمهُ چرخِ طیلسان
 خنیاگرانِ بزمِ ترا شاید ار بود
 در دفِ بروزِ جشنِ جلاجل ز اختران
 از ابتدای خلقِ جهان تا بنفخِ صور
 سوری باین صفت ندهد هیچکس نشان
 امروز هست زهره و خورشید را شرف
 و امروز هست مشتری و ماه را قران
 این بزمِ جنت است و درو صد هزار حور
 هر يك بحسن مایه ده عمر جاودان

شمشاد قامتان سمن چهره در چمن
در سایه‌های سرو و صنوبر شده چمن

و این قصیده در صفت جشن سلطان ابو سعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او باختتام رسید و در شهر سنه اثنی و سبعین و ثمانائیه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم حرص و امل که بر آن حطام دوخته بود بخاک پیوست زندگانی چون گل بیاد داد و خورده‌ها را بر خاک نهاد و عزیزى این دو بیت زیبا فرمود،

۱۰ دنیا چه کنی جمع گشته مقصود ز دنیاست
دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل
ناکاهی و رنجست همه حاصل دنیا
ور کام شود حاصل از آن نیز چه حاصل

اما سلطان اعظم ابو سعید گورگان انار الله برهانه از احفاد کرام امیرانشاه ۱۵ بن امیر کبیر تیمور گورگان است، پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بود و عدل و رأفتی تمام و هیبتی و سیاستی مالا کلام داشت و در شهر سنه اربع و خمسین و ثمانائیه بر سلطان عبد الله بن ابرهیم بن سلطان شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و برو ظفر یافت و سلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند با استقلال بدست ۲۰ تصرف او در آمد و هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ما وراء النهر و ترکستان نمود و در شهر سنه ثمان و خمسین و ثمانائیه شاهزاده عالی مقدار سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار بایفرا بهادر بود و عم زاده پادشاه اسلام ظل الملك العلام ابو الغازی سلطان حسین بهادرست که امروز مالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل ۲۵ منیف او آراسته است برو خروج کرد و لشکر ترکستان کشید و امرای

ترخان و سرکشان نوران جمله دولت صفت میل آن قرّة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر و ستوده محض مرد دانا و شجاع و صاحب کرم،

گوئی ز پای تا بسر آن منظر لطیف، قرّهای و سایه لطف خدای بود
 ۵ نهای ولایت ترکستان را افراسیاب وار بخت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پر دلی و تدبیر دلهای امرا و سرداران آن شاهزاده را بدست آورد تا همچون گردون ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو نا اعتماد آن شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن برفاهیت بر تخت ملک سمرقند نشست
 ۱۰ و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم استشهار یافت، بعد از واقعه بابر سلطان طمع بلك خراسان نمود و همچون را عبور کرد و بلخ قرار گرفت و بعضی امرای امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بساطان سعید ابو سعید گورگان نمودند و در شهر سنه احدی و ستین و ثمانماه باهنک تسخیر دار الساطنه هرات از بلد بلخ متوجه خراسان گشت
 ۱۵ و پای تخت هرات را بگرفت و گوهر شاد بیگم را بقتل آورده عن قریب از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هرات را گذاشته بجانب بلد بلخ معاودت کرد و آن زمستان بلخ قشلاق نمودند و بهنگام بهار آن سال جهانشاه ترکان هرات را مسخر ساخت و سلطان سعید ابو سعید بقصد او لشکری مستعد با کانداران
 ۲۰ و پهلوانان از ممالک ما وراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات آن جمع کرده متوجه هرات شد و جهانشاه از جهت تسلط سلطان الغازی ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد اللّه ملکه در استرآباد و قتل کردن او حسین بیگ ترکان را سخت شکسته دل شده بود با سلطان ابو سعید صلح نمود و خراسان را بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابو سعید گورگان باستقلال در خراسان بسطنت نشست و مهابت او در دها

قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در اوائل سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه امیرزاده علاء الدوله و ولد او ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه زاده اتفاق کردند و بدفع سلطان ابو سعید لشکر کشیدند و در کولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان سعید ابو سعید گورگان دست داد، نزدیک بدان رسید که ظفر یابند آخر بفرمان حضرت ربّ الارباب سلطان سعید ابو سعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان ولد او فرار نمودند و از عجایب حالات او آنکه در ثانی الحال که ممالک خراسان بسطان سعید ابو سعید قرار گرفت شاه محمود ۱۰ ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سجستان و قندهار بوده و یکی برستمدار و یکی در مشهد زار که از اعمال باوردست در عرض دو ماه این سه سلطان عالیقدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بید نصرف سلطان سعید ابو سعید افتاد، بیت

چنین است رسم سرای غرور * یکی جای ماتم یکی جای سور

۱۵ و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان سعید ابو سعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ما وراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان ابو الغازی خلد الله زمانه و ابد احسانه از جهت حرمت داری با او مقاومت نکرد و ملک با او گذاشت اما سلطان ۲۰ سعید ابو سعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و دهی آب باسایش نمی خورد تا چندگاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان سعید ابو سعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا بفرقتند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن پادشاه زاده را بدست آورده بقتل رسانید و حالات سلطان ابو الغازی ۲۵ سلطان حسین خلد الله زمانه که با سلطان سعید ابو سعید واقع شده در

ذیل حالات هایون سلطان الغازی در خانه کتاب خواهد آمد ان شاء
 الله تعالی، و سلطان سعید ابو سعید رعایای خراسان را که از انقلاب
 باری و ظلم و غارت جهانشاهی ویران و خراب شده بودند بسایه معدلت
 و رأفت در آورد و با رعیت نوازشها نموده بدعتهارا برانداخت و بعد
 از واقعه جهانشاه نمائی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات آن رجوع
 بسطان سعید ابو سعید گورگان کردند و او شهنه و داروغه با اسپ
 یام میفرستاد و رعایا بطوع حکومت او را قبول میکردند تا از حدود
 کاشغر تا تبریز بقید حکم او و تسخیر امرای او در آمد و طغیان و غرور
 دامن گیر آن پادشاه نامدار شد و از خراسان در شهر سنه ثلاث و
 ۱۰ سبعین و ثمانئه لشکری بی پایان جمع فرمود و آهنگ عراق و آذربایجان
 نمود و اولاد جهانشاه و لشکر تراکه نیز رجوع بدو کردند و در اقطار
 آفاق دستی بالای دست خود ندید پای از درجه انصاف بیرون کشید
 از ثقات عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معموره عالم جای
 يك كدخدای بیش نیست و ندانست که اولاد آدم همه میراث خواران
 ۱۵ عالم اند،

گذارا کند يك درم سیم سیر و فریدون بلك عجم نیم سیر

آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ نور
 قبره با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح نا امید شد
 بردانگی و کوشش پای همت فشرد و برای و تدبیر روز بروز سلطان
 ۲۰ سعید ابو سعید را زبون میساخت و لشکر سلطان سعید ابو سعیدی از
 مشقت راه دور و دراز که رفته بودند و از گرسنگی و سرما ستوه شدند
 و بمرگ و اسیری راضی گشتند، از ثقات یکی نقل کرد که من شی در
 پهلوئی خیمه یکی از مقربان پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من
 آمد احساس کردم که آن مرد در دعا میگفت الهی حسن بیگ را توفیق
 ۲۵ بد تا ظفر یابد و زن و فرزند ما را اسیر کند و ما را ببردگی بدست

رومیان فروشد، من متخیر شدم و در آمدم و آن مرد را ملامت کردم
 که این چه کفران نعمت و ناسپاسی است که نسبت بولی نعمت خود میکنی
 همه اگر این گویند تو تیز گوئی که بر کشید و تربیت یافته این درگاهی،
 چنین مگوی و شری بدار، آن مرد در جواب من گفت راست میگوئی
 اما من این مناجات را از اضطرار مسلمانان و خام طبعی این پادشاه میکنم
 آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس تا بغداد و
 از ری تا روم بدو ارزانی داشت که نصف عالم توان گفت، البته میخواهد
 که تمام عالم را بیک ماه مسخر کند و مشقت بندگان خدا را خوار می پندارد
 و من چون این مرد را محبتی یافتم روی از ملامت او بر نافتم و بخواندن
 این بیت شناختم،

کار آسان گیر بر اتباع از آن کر روی طبع

سخت میگرد فلک بر مردمان سخت کوش

الفصّه چشم زخم روزگار بر آئین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و
 لشکری بدان انبوهی و آراستگی از جمعی تراکه منوّم شدند و سلطان
 سعید ابو سعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت اله بهم بر
 آمد و تیر تدبیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادت در قراب
 بطالت محجوب ماند،

قضا چون ز گردون فرو هشت پر، همه عاقلان کور گشتند و کر
 خسروی که در عرصه کاردانی پرویز را اسپه طرح دادی در غربی و
 ندامت ذلیل شد و جمشیدی که با رابعه فلک رابع در رتبه همسری
 میجست مقید دام ضحاک بلا گردید،

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

الفصّه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاق از
 نامداران سرفند در دل داشتند عزم خدمت یانگی کردند و آن پادشاه

نامدار را ضایع بگذاشتند و فلك با زبان حال بدیشان ابن بیت
میگفت

ای دوست به بیهوده میازار دل دوست

ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد

۵ راصدان ساعت مخوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم رجب
المرجّب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه رایت دولت آن خسرو سعادتمند
ابو سعید معکوس و آیات دولت او مدروس گشت و علی الصباح روز
مذکور چون پادشاه مغفور بر غدر امرا مطلع شد دید که تدبیر از دست
و تیر قضا از شست رفت چاره جز انهمزام ندید و با معدودی چند
۱۰ خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسد، ترکمانان در پی او افتادند
و بدست زنبیل ولد امیر حسن بیگ آن خسرو نامدار گرفتار شد، بیت
از جفای گردش دوران بی انصاف عاق

ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق

امیر ابو النصر حسن بیگ از غایت احسان و رای و تدبیر نمیخواست که
۱۵ آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند و حقّ اخلاص قدیم که اجداد
اورا بخاندان صاحب قران امیر تیمور گورگان موکد و ثابت بود روا
نمیداشت که متغیر گردد و بعضی از امرای تراخته که جهت خون گوهر
شاد بیگم کینه قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن بیگ را
از راه صواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از
۲۰ چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موقان آن پادشاه سعید سلطان ابو
سعید را بدرجه شهادت رسانیدند،

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین * روح القدس بتعزیت آفتاب شد

آکابر الوس چغتای که مدت يك صد سال بعزت و کامکاری بسر برده
بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند، اما امیر کبیر حسن بیگ پادشاهی

۲۵ خردمند و پیش بین و اهل ناموس و صاحب مروّت و کرم بود، از روی

احسان و لطف بعزیزان و اکابر نظر فرموده و هیچ آفریده را بجز انعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حقّ تعالی مرا فتی چنین بزرگ ارزانی داشت شکر آن را بر مقتضای کلام *الْعَفْوُ بَعْدَ الظُّلْمِ مِنْ مَّكَارِمِ الْأَخْلَاقِ* بر ذمّت همت و دولت خود واجب میدانست و نیز از شمشیر کین سلطان ابو الغازی خاند الله زمانه و ابد احسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس چغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار آن خسرو عالی مقدار بانتقام باو رساند چنانکه باتباع جهانشاه در استراباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران ایران شد،

۱۰ گر نه در سایه اقبال تو آرند پناه از ید حادثه گردند همه خلق تپاه

حقّ تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود دارد و آن خسرو سعید شهید را همچنانکه در دار دنیا محبوب دلها می داشت در آخرت نیز مشهود شهید و مسعود سعدا گرداناد و سلطنت خاقان مغفور مرحوم سعید شهید سلطان ابو سعید انار الله برهانه در ما وراء النهر مدت هشت سال و در خراسان هشت سال بود که مجموع شانزده سال باشد و یک سال دیگر تقریباً از حدّ بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقباب شریف او مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود، گویند که خواب روز را بر خود حرام کرده بود بواسطه آنکه شاید داد خواهی جهت داد آید و یا حاجتمندی بدرگاه او آید تا حاجت حاجت خواه را بر آرد و داد مظلوم را بدهد گفتمی که اگر من در خواب باشم داد خواهی دستم رسیده و حاجتمندی آید که بغور مظلوم رسد و حاجت مستمند را که بر آرد، ازین جهت خواب روز بر خود حرام کرده ام، و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز نکرده بود که بدرجه شهیدان و سعدا مرتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام آنحضرت که قرّة العین سلطنت

و خلافت اند در دیار ما وراء النهر و طخارستان و کابل بسطنت متمکن
اند و پادشاه جهان سلطان الغازی را با ایشان طریق شفقت و رأفت
ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالم پناه ثبتها الله تعالی
موکد و محکم است، و از اکابر مشایخ و علماء و شعراء که بعهد سلطان
سعید ابو سعید گورگان نور قبره ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقه
و المحقیقه خواجه احرار خواجه نصیر الدین عبد الله است ادام الله برکاته
که الیوم بانفاس شریف ایشان خلائق آسوده اند و از علماء قاضی الفضاة
مولانا قطب الدین احمد امام الهروی اعلی الله درجته و از شعراء مولانا
عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله تعالی،

خاتمه کتاب،

در بیان حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزبور
فضل ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود عدلشان آراسته است مد الله
تعالی ظلال فضائلهم،

حقیقت است که مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانه اخضر بفرمان
رب داور بهر دور و آوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت
و فرقدرا مستاهل شمول عاطفت میگردانند و خاطر دراک و آئینه ادراک
آن زمره را بصیقل هدایت مستضی و منور میسازند و این هدایت البتہ
بعنایت صاحب قرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد
و ارباب صلاح و رشادرا بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف
بمحل و مراتب اشرف رسانند و بی شائبه ذات شریف ابن پادشاه کامکار
و فریدون جهم اقتدار ثبت الله ارکان مملکت اسالیب فضیلت و بلاغت
حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش بتربیت اهالی فضایل مایل لا
جرم دهر و روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست به تبعیت ذات
شریفش همواره بتربیت اهالی فضایل اقبال می نماید و شیخ نظامی علیه

الرحمة درین معنی میفرماید،

بیت

بدانش چو شه باشد آموزگار * همه اهل دانش کند روزگار
فائده حکماست و بیدیه عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهر شغل
که مشغول گردد اهالی آن روزگار تشیع او نمایند و امام غزالی میفرماید
رحمة الله علیه که بروزگار عمر بن عبد العزیز چون مردم بیکدیگر
رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار
سلیمان بن عبد الملك از نکاح و عشرت و الوان نعمت و طعام و
عشقبازی، هر آئینه این امثال و حکایات مطابق حدیث نبویست صلعم
که النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ و چون سیرت و اخلاق حضرت خلافت
۱۰ پناهی جم جای عز انصار دولته القاهرة بر هنرمندی و هنر پروری دالست
بی شك اکابر دولت و اعیان حضرت با رفعتش در اکتساب فضایل
قصب السبق از اقران و اکفا ربهوداند و هر يك در فنون فضایل بد
بیضا نمودهاند،

سعی ساطات هنرپرور خورشید محل

دایم از همت عالی بفضایل کوشید

۱۵

وین امیر الامراء داور دین حامی ملک

بر عروس هنر از مرتبه زبور پوشید

حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از

آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون غدار پائمال حرمان بودند

۲۰ بطراوت هدایت این امیر کبیر مسرور و بعنایت این صفدر شهیر مشهور

ساخت،

بیت

آنکه در بیشه دین صولت او شیری کرد

فضل را زنده عنایات علیشیری کرد

هر چند که بین همت الطاف این بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان و

۲۵ فضلا به نیغ زبان مسخر ساخته‌اند و بهر انجمن و برزن سخن فضیلت

- و هنر در میانست، اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهد تحریر بیرون نمی تواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است سعی بند بر آن جمله است که این سرکش بد لجام را رام گرداند و از هرزه دوی و ترک تازی منع نماید، رباعی
- فریاد ز دست خامه قیر اندود، کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
گفتم بزم زبانش تا گنگ شود، ببریدم از آن فصیح تر گشت که بود
القصه مصلحت آنست که این شغل حواله بدبگری رود که درین راه بسعی
خویش پیوید و سرگذشت فضیلتی این روزگار بگوید، بیت
- افسانه چند ما بعالم گفتیم، گو بر گو این فسانه بیکبار دگر
شش جنات را نه با حواله کردند ما حواله بدبگران کردیم و وجود
شرف شش فاضل را که خلاصه همت اقلیم اند بر گزیدیم که طبع سلیم هر
یکی گنجینه معانی و فضایل است و این اشراف عظام که امروز بر گریه
پادشاه ایام و ستون شرع و اسلام اند با وجودیکه متکفل مهمات مسلمانان
و معتمد و مؤمن حضرت سلطانند انواع فضایل و علوم را حیازه کرده اند
و در هنر پروری و هنر نوازی سنت اکابر ماضی را نازه میدارند و عجایب
آنست که اشغال دنیا و تحصیل فضایل خندان لا یجتمعان اند و این
جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده اند و شك
نیست که همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قومست، بیت
- پیر بآید راه را تنها مرو، از سر عُنیا درین دریا مرو
- لا شك پیر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا محقق واصل و مدقق
فاضل و موحدی کامل، بیت
- حافظ مرید جام میست ای صبا برو، وز بندگی برسان شیخ جام را
چون بتقریب شبهه از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب
باشد شطری از مناسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش

شبه بیان کردن هرچند مقام آن بزرگوار مدد الله فضائله و برکاته عالی است و شیوه شاعری که دون مراتب بزرگوارش خواهد بود با اسناد کردن همچنان است که شیخ بزرگوار سعدی میفرماید، بیت

گل آورد سعدی سوی بوستان * بشوخی چو قلقل بهندوستان
اما گاه گاهی های همت عالیش از فراز اوج عرفان بنشیب دامگاه شاعران
میلانی می نماید ازین جهت از روی نیتن و تبرک ذکر حالات و مقامات
و تحریر اشعار آنحضرت بتقریر می پیوندد،

(۱) ذکر عارف معارف حقیقت سالک مسالک طریقت مولانا نور

الحق و الدین عبد الرحمن جای،

۱۰ ساقی جان جامر معنی پر شراب ناب ساخت
بعد از آن جای حریفان را ز می سیراب ساخت
در مصطلبه جای تا کشاده شد مجلس رندان نای در هم شکست و عروس
بگر فکر تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم
شدند طوطیان شکر شکن هندرا سواد دیوان و منشآس خاموش ساخت
۱۵ و شیرین زبانان و فارسان میدان فارس تا شهید اشعارش نوشیدند دیگر
انگشت بر نمکدان کلام ملیح گویان نزدند،

جام جان افزای جای جرعه توفیق یافت

شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال

کوکب سعد وی آمد ثانی سعدی بنور

۲۰ کرد نجر طلعتش با سهم خسرو اتصال

حالیا او خسرو فضلست و ماضی دیگران

پیش دانایان ز ماضی هست واضح فضل حال

اصل و مولد بندگی مولانا ولایت جام است و مسقط رأس مبارکش قریه

۲۴ خرجرد و منشآش دارالسلطنه هرات و در ابتدای حال بتحصیل علم و

ادب مشغول گشت تا سرآمد علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل
مفای برتر طلب میداشت تا درد طلب دامن گیر همت عالیش گشت و
دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلۃ المحققین و سید الواصلین
سعد الملة و الدین محمد الکاشغری قدس الله سره العزیز داد که آن مرد
معنی از مریدان و خلفای خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ سالک
مسالك دین و عارف معارف بقین شیخ الاسلام و المسلمین خواجه بزرگ
بهاء الحق و الدین المعروف به نقشبند قدس الله تعالی روحه و ارسل
الینا فتوحه بودداست و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الملة و
الدین بسر برد و خدمات پسندید نمود و ریاضات و مجاهدات فقر و
سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت میمون آن بزرگوار مولانا را مقام
عالی در تصوف و فقر پیدا شد، هر آئینه نظر کیهیا اثر مردان خدا
کبریت احمر است،

تا نینتد بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یابی خبر
و بعد از روزگار مولانا سعد الملة و الدین الکاشغری خدمت مولانا نور
الملة و الدین عبد الرحمن الحامی خلف الصدق و جانشین مسند طریق
آن بزرگوارست و ببرکت انفس شریف مردان طریقت جناب مولانا
امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات جاودانی است و سلاطین
اطراف عالم از دعا و همت بندگی مولانا استفادہ میگیرند و فضیلتی اقالیم
بمجلس رفیع او توسل میجویند و دیوان شریفش زیور مجالس فضیلتی روم
است و منشآت لطیفش دیباجه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف
آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد، من وارداته

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
هر دم شگفته بر رخ ز آن خارها گزارها
از بس فغان و شیونم چنگیست خم گشته تنم
اشک آمد تا دامنم از هر مژه چون تارها

ره جانب بستان فگن کز شوق تو گل در چمن
 صد چاک کرده پهرن شسته بخون رخسارها
 تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر
 عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها
 زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
 جائی که باشد نقل و می بیکاریست این کارها
 هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها
 دیوانه‌ام باشد مرا با خود بسی بازارها
 نو بوده یار هر خسی من مرده از غیرت بسی
 يك بار میرد هر کسی بیچاره جای بارها

و در آخر حال که جهان را از دبدبه چاوش سلطان عشق پر شور
 گردانید دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم
 جانش از نور عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گنت و گوی غیر نماند
 و قلمش از تحریر حروف مجازیّه بتفسیر آیات حقایق جاری گشت و
 ۱۵ درین باب میفرماید، رباعی

جای دم گنت و گو فرو بند دگر، دل شیشه خیال میسند دگر
 در شعر مه عمر گرانمایه بیاد، انگار سیه شد ورفی چند دگر
 و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابرا در حقایق و معارف اجوبه شافیه
 بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکل است، مصراع

بجر اعظم چون بگنجد در غدیر

حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانی است و هر چند گاهی تصنیفی همچو
 عقد گوهر شاهوار منظوم و مشور از آن بحر لا یتناهی بساحل وجود
 میرسد و جوابی که مولانا قصیده بحر الابرار امیر خسرو را فرموده بتناهی
 ۲۴ بخوانیم آورد، اینست آن قصیده، قصیده

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست
 رخنه‌ها دان کش بدیوار حصار دین درست
 چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار
 پاسبان در خواب و در هر رخنه دزدی دیگرست
 چیست زر ناب رنگین گشته خاکی ز آفتاب
 هر که کرد افسر ز زر ناب خاکش بر سرست
 گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
 در برش دل بجز دانش او شه بحر و برست
 کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب
 صفر چون خالیست ز ارقام عدد بالاترست
 زن نه مردی کن و دست کرم بکشا که زر
 مرد را بهر کرم زن را برای زیورست
 عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز بذل
 حسن معشوقان رعنا در میان لاغرست
 نیست سرخ از اصل گوهر تنگه زر گوئیا
 بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذرست
 زر بود در جیب مال و میل او در جان وبال
 لعل آتش رنگ بر کف لعل و در دل اخگرست
 بگذر از ویرانه گیتی سلامت گرچه هست
 گنجها در وی که هر یک را طلسمی منگرست
 هر کجا بینی در گنجی و بر وی حلقه
 حلقه ماری کرده حلقه در دهان ازدرست
 حرص کار مور باشد گر روی با او بگور
 حشر گور خویشتن بینی که مور لب پرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شد دهانِ حرصِ سنجرِ پُر و لب از خاکِ مَرَو
 این سخن بشنو که مَرَوی از زبانِ سنجرست
 معنی زر اَنْتُرک آمد مقبلی کو برد گوی
 ز امثالِ امرِ زر در ترکِ دنیی بو ذرست
 زر بده وز فُششِ اولادِ الزنا لبرا ببند
 دیده باشی قُفلِ زر کز بهرِ فرجِ استرست
 گرچه باشد زر خوش ابرا کن که ابرا تاجِ زر
 بهرِ ابراهیم و زر نعلینِ پامه آذرست
 از ربا پیشه مجو حاجت که جودش عارضست
 میوه کی آرد درختِ خشک کز باران ترست
 لب نیالایند اهلِ همت از خونِ خسان
 در خورِ دندانِ انجیرِ گِردّه ماه و خورست
 * طامعان از بهرِ طُعبه پیشِ هر خس سر نهند
 قانعان را خنده بر شاه و وزیر کشورست
 * ماکیان از بهرِ دانه می برد سر زیر گاه
 قهقهه بر کوه و بر در شیوه کبکِ درست
 نفعِ عامه عامه را اولیست آری دُنبِ خر
 خوش مگس را نیست لیکن کونِ خررا در خورست
 * مردِ کاسب کز مشقت میکند کفرا درشت
 بهرِ نا همواری نفسِ دغل سوهان گُرت
 ساغرِ راحت بود از کسب بر کف آبله
 وقتِ آن کس خوش که راحت یافته زین ساغرست
 فرجِ را بند از گلو کن کز زبانِ سعتری
 فارغست آن کس که قوتِ او ز نان و سعترست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

* هر که را خر ساخت شهوت نیم خردل گو بعقل
 خود بفهم خُرده بینان نیم خردل هم خرس
 سفله را منظور نتوان ساختن کو خوبروست
 میخ را در دیده نتوان کوفتن کو از زرست
 شاهدان زر طلب را عارضِ پُر خطّ و خال
 در کفِ طامع بقصدِ مالِ مردم محضرس
 روزگارت تیره دست خالی و دل پر هوس
 شب دراز و ناخنان افتاده اعضا پُر گرس
 دست ده بیا راستان در قطعِ پستیهای طبع
 بی عصا مگذر که در راه تو صد جوی و جرس
 باش در دین ثابت از نرسی ز قهرِ حق که پای
 کرده محکم در زمینِ عرعر ز بیمِ صرصرست
 نیکی آموز از همه از کمر ز خود آخر چه عیب
 راستی در جَدُولِ زرگر ز چوینِ مسطرست
 نیست قدرِ عالی و دون جز بهقدارِ هنر
 قصرِ شهرا پاسبان بر بام و دربان بر درست
 حکمت اندر ریخ تن بهذیبِ عقل و جانِ نست
 قصدِ واعظِ زجرِ اصحاب و لکد بر منبرست
 کامل و ناقص ز یکسانند در قطعِ امور
 آنچه از ششیر می آید نه حدِّ خنجرست
 * چون کنند اهلِ حسد طوفانِ طریقِ حلم گیر
 گاه موج آرام کشتی را ز ثقلِ لنگرست
 با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان بآب
 کشتن آن آتش که اندر سنگ و آهن مضرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گرت هم کار با نیکان ز هم نامی چه سود
 يك مسیح ابراً آکبه کرد و دیگر اعورست
 خوی نیکو یابد آن کر نیک یابد تربیت
 شیر حکمت نوشد آن کام الکتابش مادرست
 فعل نیک از نیک خویان جو که در تصرف دهر
 مشتق اندر صورت و معنی بوقی مصدرست
 خار خار شک درون دل بود جان را چو گر
 معنی آن کر برای شک بود زان رو گرت
 هست مرد نیرددل در صورت اهل صفا
 چون زن هندو که از جنس سفیدش چادرست
 هر خلل کاندرا عمل بینی ز نقصان دلست
 رخنه کاندرا قصر یابی از قصور فیصرست
 نفس ظلمت رو بجبل الله ز جنبش باز ماند
 رشته خورشید بند بال مرغ شب پرست
 بیگناهی را بجرم دیگرے از روے جهل
 سر زنش کردن نه رسم عاقل دانشورست
 گرم را کش میتوان عین گرم خواندن چه عیب
 گر بزعم مردمش امّ الخبیات دخترست
 هرچه می یابی ز وی آن خاصیت کش ممکن است
 طعن او بر فقد هر نا ممکنی مستنکرست
 نیست کوه از بهر همراهی که گوئی مزمن است
 نیست شیر از بهر هغوی که گوئی انجورست
 سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود کشد
 گلاخنی را رو سیاه از دود یا خاکسترست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گوش مردم کن طلب نی دیدم مردم پرست
 حظ کور از شاهدان خوش نوا بیش از کرست
 چون فتد ز آهنگ صحت تار رگ بر عود نین
 زخمه بهر ساز آن آهنگ زخم نشتست
 خوش بود خوبی بهر صورت که باشد چون عبیر
 کش بسپو از غافل تصعیف خواند عنبرست
 کوس ناموس از زنی از چرخ و انجم بر گذر
 چون دف رسوائیت این پر جلاجل چنبرست
 سوی معنی رو که گر ماند بصورت با سپند
 کی کند دفع گردان نقطه کاندر مجبرست
 کم نشین ز امثال خود این که باشد در رقم
 مثل خنجر خنجر اما بهر قطع خنجرست
 * طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود
 زخم نی بر دیده سختست از همه نیشگرست
 کندن بنیاد دولت را بود سلی عظیم
 رشحه کلك عوانان گرچه بس مستحقرست
 گر عروج نس خواهی بال همت بر کشا
 کانچه در پرواز دارد اعتبار اول پرست
 * نیست از مردی عجوز دهر را گشتن زبون
 زن که فایق گشت بر شوهر یعنی شوهرست
 راه عزلت جوی و خرم زی که چندین قهقهه
 کبک از آن دارد که دور از خلق بر کوه و درست
 جنس نیلی گبندی از گریه میشو غرق آب
 شب چو مرغی کاشیانش غنچه نیلوفرست

منکرانرا وارداتِ عارفان نبود قبول
 کافرانرا معجزاتِ انبیا کی باورست
 فقره فقره از کلام شیر مردان گوش کن
 ز آنکه بر بوجهلِ جهل آن ذوالفقارِ حیدرست
 * نکتہای پستِ کامل هست طالبِ را بلند
 نقطہای یای حیدر ناجِ قافِ قبرست
 خاکِ یاران شو که پشت کبر و کینت بشکند
 کحلِ اغبر چشمِ نصرت را غبارِ لشکرست
 لشکرِ انعام نا دینِ بیانگی تفرقه است
 دفترِ شیرازه نا کرده پیادی ابرست
 نا پسندی گر رسد از یارِ روشن دل چه باک
 نیست عیسی آبِ صافی را که خاشاکِ آورست
 دل پرورِ بہرِ فیضی نو بنو کر نخلِ خشک
 میخورد خرمای تر مریم که عیسی پرورست
 کافری دان نفسِ سرکش را که لازم یابیش
 سرکشی چون سرکشِ کافی که اندر کافرست
 ساغرِ عشرت مزین با زن که گر هست از نخست
 راز دارِ سترِ عفتِ آخر از تاغرِ غرست
 بہرہ از جنسیت افزاید که اندر فصلِ دی
 مہرِ عربان باشد از وی حظِّ عربان اوفرست
 دل مکن با زنک پوشان بد که جاسوسِ دلند
 بہر جاسوسیست شہ کاندلر لباسِ چاکرست
 * چاره در دفعِ خواطرِ صحبتِ پیرست و بس
 رخنہ بر یا جوج بستنِ خاصہ اسکندرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

جانِ پُرمرده ز فیضِ پیر یابد زندگی
 خضر از آن خضرست کزوی سبزه خشکِ اخضرست
 بوی درویشی نداری خرقه پشمی چه سود
 چند پیچی پشک در نافه که مشکِ اذفرست
 ناز پرورد هوا با نفس نتواند غزا
 زن که باشد لایقِ معجز چه مردِ مغفرست
 در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل
 میوه بی نقصان بود چون از درختِ نوَبرست
 عالمِ عالی مقام از بهر چه خواهد علو
 چون علی کش معنی استعلا و کار او جرست
 منقی تر دامن از مستی نوازد همچو دف
 دفترِ خود را دفِ تر دامن آری دفترست
 فلسفه چون اکثرش آمد سنه پس کل آن
 هم سنه باشد که دارد حکیم کل آنچه اکثرست
 فلسفی از گنج حکمت چون بفلسی ره نیافت
 می ندانم دیگری را سوی آن چون رهبرست
 حکمِ حالِ منطقی خواهی ز حالِ فلسفی
 کن قیاس آنرا که اصغر مندرج در اکبرست
 آن بد اختر کش منجم گفته چون هر اثر
 پیش او مُسند بِاختر شد خدایش اخترست
 اختیاری نیست او را اختیار از وی پرس
 اختیارِ جمله گم در اختیارِ داورست
 چرخ و انجم جن و آدم هر يك انجا مضطربند
 اختیارِ جمله پیش من یحییٰ المضطربست